

بر خلاف همیشه این بار عراقی‌ها خاکریز نداشتند و داخل زمین کانال‌های نفرو کننده بودند. بچه‌ها خطر را که شکستند از همین کانال‌ها علیه عراقی‌ها استفاده کردند



تیراندازی می‌کرد، به همین خاطر تعداد شناسایی‌ها زیاد نشد اما سعی می‌کردیم کامل باشد.

هر شب حدود دو کیلومتر راه می‌رفتیم. مسیرمان طولانی نبود ولی خطرناک بود و طول می‌کشید. چون در طول مسیری که می‌رفتیم عراقی‌ها هم منور می‌زد و هم تیربارهایش به صورت پراکنده کار می‌کرد، مجبور بودیم توقف کنیم، روی زمین دراز بکشیم. نهایتاً این فاصله یک کیلومتر و ۷۰۰، ۸۰۰ متری تا میدان مین، دو، سه ساعت طول می‌کشید تا برویم و برگردیم.

قبل از شناسایی مسیرها، کمین‌ها را شناسایی می‌کردیم و قبل از عملیات، مناسب‌ترین جا را برای باز کردن میدان مین به سمت دشمن پیدا می‌کردیم. در طول شناسایی‌هایمان این کار را انجام دادیم ولی یک شب قبل از عملیات، شناسایی آخرمان برای این بود که وارد میدان مین هم بشویم. در این مدت درگیر نشدیم و شناسایی‌هایمان بدون مشکل و مورد انجام شد. یک شب قبل از عملیات به این نتیجه رسیدیم که از این سه محور، دو محور را برای عملیات آماده کنیم. دلیل حذف یکی از محورها یکی این بود که فاصله محورها با هم کم بود و دیگری به خاطر سختی باز کردن میادین مین بود. به این نتیجه رسیدیم که دو محور کافی است. یک محور را هم به عنوان پشتیبان، که اگر نیاز شود آن را باز کنیم در نظر گرفتیم.

در محوری که خودم هم حضور داشتم با دو نفر از بچه‌های تخریب و سه نفر از بچه‌های اطلاعات عملیات وارد میدان مین شدیم. مسؤول تخریبمان که طلبه‌ای به نام خلیلی بود گفت: «معبّر خودروبی خود عراقی‌ها را پیدا کرده‌ام که دو، سه ردیف مین تویش هست. این دو، سه ردیف را می‌گذارم شب عملیات باز می‌کنم، چون احتمال دارد همین امشب دشمن متوجه باز کردن این معبر شود و عملیات لو برود». در محور دوم هم بچه‌ها وارد میدان مین شدند، یکی دو ردیف را که باز کردند، یکی از مین‌ها منفجر شد. علیجانی، مسؤول تخریب، همان جا پایش قطع شد. با انفجار آن مین، بچه‌های گروه عقب کشیدند. علیجانی در میدان مین ماند، ولی دشمن متوجه انفجار نشده بود. علیجانی بعد از مدتی به خودش آمد و وقتی دید دشمن متوجه نشده و سرافغان نیامده، سعی کرد پایش را که به پوستی بند بود جدا کند که نتوانست، پایش را دستش گرفت و با یک پالی‌لی کنان از میدان مین بیرون آمد و خودش را داخل گودالی که کنار میدان بود انداخت. چند دقیقه‌ای که گذشت، بچه‌ها دیدند از عراقی‌ها خبری نیست، برگشتند و علیجانی را پیدا کردند و عقب بردند. بنابراین خنثی کردن آن محور هم موکول شد به شب عملیات.

تیرماه بود که عملیات در این دو محور شروع شد. با تاریکی هوا بچه‌های تخریب و اطلاعات رفتند جلو تا میدان مین را پاکسازی کنند. با تلفن قورباغی با عقب ارتباط داشتند و در این فاصله ما یکی دو ساعتی فرصت داشتیم آماده شویم و عملیات را شروع کنیم.

با اعلام آمادگی بچه‌های تخریب، بچه‌های گردان ما هم به طرف میدان مین حرکت کردند. در محور ما قرار شد من بمانم و بچه‌های گردان‌ها را به گروه‌های تخریب

نفرور انداشتیم و رو به رو شدن با این وضعیت جدید، کار را مشکل‌تر می‌کرد، علاوه بر این، کانال‌ها یک خط مستقیم نبودند، زبگراگی بودند، به شکل مثلث‌های چسبیده به هم. مستقیم نکنده بودند که بتوانیم راحت بیفتیم داخلش و پشتش هم، دید داشته باشیم. وقتی به عمق میدان مین می‌رفتیم، به خاطر همان کانال‌ها از دو ضلع مثلث به ما دید داشتند. بنابراین ما باید برای باز کردن معبر، جایی را انتخاب می‌کردیم که میدان مین به نوک هفتی مثلث‌ها برسد تا حداقل از دو طرف دید نداشته باشد. از طرفی، در میدان مین هم نیروهای کمین عراقی‌ها کانال‌کننده بودند و آمده بودند داخل میدان. با این وضعیت

ما در هر سه محور، شناسایی خودمان را انجام دادیم. جایی را پیدا کردیم که برسیم به میدان مین و مین‌ها را خنثی کنیم. شب‌ها می‌رفتیم شناسایی. در تاریکی کامل، چون یک دشت صاف جلوی ما بود که عراقی‌ها کاملاً به آن تسلط داشت. ما هم با دوربین دید در شب که از خود عراقی‌ها غنیمت گرفته بودیم می‌رفتیم برای شناسایی. هر تیم پنج نفر بود که بچه‌های تخریب و اطلاعات عملیات با هم بودند. برای هر محور، سه، چهار بار شناسایی کامل داشتیم. منطقه حساس بود، دشمن هم مرتباً

روایت عملیات شناسایی رزمندگان تیپ ۱۴ امام حسین (ع)

در تارگی کی کامل

می‌رفت و طبیعتاً حفظ آن برای عراقی‌ها حیاتی بود. قبلش ما تا دژ مرزی رفته بودیم و عراق هم یک خط تانک جلویمان گذاشته بود ولی حالا فرصت پیدا کرده بود که کانال بزند و میدان مین نسبتاً وسیعی را جلوی ما ایجاد کند. برای اولین بار عراقی‌ها خاکریز نداشتند و داخل زمین کانال‌های نفرو کننده بودند. یعنی ما تا می‌خواستیم به دشمن برسیم ابتدا به کمین‌ها و میدان مین می‌رسیدیم، بعد از میدان مین هم به این کانال‌ها. کناره‌های کانال‌ها حدود نیم‌متر از سطح زمین بالا آمده بود و عراقی‌ها کاملاً در پناه آنها بودند.

این اولین بار بود که خاکریزی جلویمان نبود. تجربه کانال‌های

هفت، هشت روز بعد از عملیات بیت المقدس، بچه‌های شناسایی بدون اینکه به مرخصی بروند، کار شناسایی عملیات رمضان را شروع کردند. منطقه عملیاتی ما از روبه‌روی پاسگاه زید تا حدود پنج کیلومتر داخل خاک عراق بود. فاصله ما با عراق از ۷۰۰، ۸۰۰ متر تا دو کیلومتر متغیر بود. سه محور را برای شناسایی انتخاب کردیم. ما روبه‌روی نهر کتیبان و کانال ماهیگیری بودیم. وقتی در منطقه مستقر شدیم، عراق هنوز خط دفاعی مستحکمی جلوی ما نداشت اما در مدت حدود ۴۰ روزی که تا شروع عملیات طول کشید، شبانه‌روز برای ایجاد این خط دفاعی کار می‌کرد. این منطقه جای حساسی بود که به سمت بصره

حوالی ظهر بود، داشتیم در مورد این وضعیت با آقای زاهدی، فرمانده‌مان صحبت می‌کردیم که یک‌دفعه متوجه شدیم داریم تانک‌های دشمن را با چشم غیر مسلح می‌بینیم



سردار سید احمد موسوی

بر سانس، اوایل کار بود که دیدم سیم تلفن که بسته شده بود به تیر برق، قطع شده است. بچه‌های تخریب سیم را کشیده بودند و برده بودند اما ابتدای سیم قطع و رها شده بود، بنابراین متکی شدیم به خودمان و اطلاعاتی که از شناسایی‌های قبلی داشتیم، مسیر را تقریباً بلد بودیم و قطب‌نما هم همراهمان داشتیم. گفتیم با همان دانسته‌هایمان می‌رویم تا بچه‌ها را پیدا کنیم.

در خاک رس جنوب، جای پا خیلی نمی‌ماند. یک دشت صاف بود و شب تاریک بدون هیچ نشانه‌ای، حدود هفت، هشت متری میدان مین یک سسنگر تانک عراقی را پیدا کردیم و نشان گذاشتیم. ۲۰۰ متری که جلوتر رفتیم یک لحظه انگار عملیات آشکار شد، تیراندازی‌ها از خط شروع شد و متور هارفت بالا. معلوم شد نیروهای محورهای سمت چپ و راست‌مازودتر رسیده بودند. در چنین وضعیتی به بچه‌ها گفتیم بدوید تا به بقیه برسیم. در واقع بدون جان‌پناه به سمت تیربار دشمن می‌دویدیم. در همین حین یکباره شلیک تیرباری به سمت ستون ما شروع شد که خیلی نزدیک‌تر از خط اصلی بود، متوجه شدیم که از یکی از کمین‌های دشمن است و ما داریم به سمت آن کمین می‌رویم. بلافاصله یک آرپی جی‌زن از ستون بیرون آمد و مستقیم به تیربار شلیک کرد. تیربار خاموش شد. وقتی رسیدیم به میدان مین، دیدیم از بچه‌های تخریب خبری نیست. متوجه شدیم از مسیری که آمده بودیم کمی به سمت چپ منحرف شده‌ایم و به جای میدان پاکسازی شده، با یک میدان مین مواجه شده‌ایم.

در گردانمان یک نفر بیچی داشتیم. آمد جلو برای باز کردن میدان مین که معبری داخل میدان پیدا کردیم، معبر مال عراقی‌هایی بود که کمینشان رازده بودیم. گردان افتاد در این معبر و به خط زد و خط شکسته شد. البته در این بین تعدادی از بچه‌ها هم شهید و مجروح شدند، اما توانستیم خط را بشکنیم. عبور کردیم به سمت نهر کتیبان و کانال ماهی. از جایی که خط را شکستیم تا کانال ماهی حدود ۱۷ کیلومتر راه بود و تا صبح وقت داشتیم به آنجا برسیم.

من مأموریت داشتم که وقتی خط اول شکسته می‌شود و گردان‌ها می‌روند به سمت جلو، برگردم و تانک و نفربرها را ببرم جلو. بنابراین تا گردان رفت جلو و خط شکسته شد، من همان مسیر را برگشتم. برای اولین بار دو گردان را سوار نفربرها و تانک‌ها کردیم و از معبر گذشتیم. با توجه به ۱۷ کیلومتری که بچه‌ها باید طی می‌کردند و درگیری‌هایی که ممکن بود به وجود آید، دو گردان تازه نفس پیش‌بینی شد که صبح عملیات آنجا باشند تا جای نیروهای شب‌قبل را بگیرند؛ بنابراین در واقع چهار گردان را می‌بردیم؛ دو گردان زرهی و دو گردان پیاده.

آن چند ساعت، ساعت‌هایی به یادماندنی بود. در راهی که داشتیم می‌رفتیم به سمت کانال ماهی، به حوادثی هم برخوردیم؛ مثلاً به توپخانه دشمن رسیدیم که عقب‌نشینی کرده بود و توپ‌ها همان‌طور رها شده بودند و شدند غنیمت ما. حتی در جاهایی با نیروهای زرهی عراقی مواجه شدیم. یک جاداشتیم با موتور کنار تانک‌ها و نفربرها حرکت می‌کردیم تا از ستون خارج نشوند که دیدیم چند تانک که نفر هم داشتند در اطراف ایستاده‌اند. رفتیم سمتشان و گفتیم «برادرها، چرا از ستون جدا شده‌اید؟» که دیدیم عربی حرف می‌زنند. عراقی‌ها همین‌طور در مسیر پراکنده بودند. با یک بار یک ایفا دیدیم پر از نفر، گفتیم ما که ایفا نداشتیم. نزدیک که رفتیم، دیدیم عراقی‌اند. در طول مسیر چندبار چنین صحنه‌هایی داشتیم. بعضی‌ها را می‌گرفتیم، بعضی‌ها را چون در حرکت بودیم ماشینشان را منفجر می‌کردیم و از

دنبال بچه‌ها که بودیم به جایی رسیدیم که عراقی‌ها تعدادی از بچه‌هایمان را گرفته بودند و می‌دیدیم که چطور دارند رگبار بهشان می‌زنند. لحظات خیلی سختی بود



تانک‌های لشکر ۹۲ پشت نهر کتیبان که رسیدند تازه متوجه شدند از پشت سر قیچی شده‌اند



بعضی‌هایشان فرار می‌کردیم، چون گاهی تعدادشان از ما بیشتر بود.

بالاخره در گرگ و میش هوا، وقتی که دیگرم داشت صبح می‌شد رسیدیم به انتهای کانال ماهیگیری. گردان‌های پیاده‌زودتر از ما رسیده بودند. باروشن شدن هوا از کانال ماهیگیری هم گذشتیم و به نهر کتیبان رسیدیم. هدف خودمان را کامل گرفته بودیم.

هوا که روشن شد، دیدیم سمت راستمان کسی نیست. سمت چپمان هم که کانال ماهیگیری بود و تیپ کربلا قرار بود پلی را روی این کانال بگیرد که بعدها متوجه شدیم موفق نشده بودند پل را بگیرند. از همان اول صبح شروع کردیم با دستگاه‌های مهندسی که برده بودیم سمت راستمان خاکریز بز نیم که دور نخوریم. توانستیم یکی دو کیلومتر، خاکریز را بیاوریم عقب و بچه‌ها به صورت لالایی در این محوطه، دو، سه ساعتی پدافند داشتند.

در همان، دو سه ساعتی که آنجا بودیم، آمبولانسی داشت می‌رفت عقب، با آمبولانس رفته عقب که ببینم چه خبر شده است. ضمن اینکه به نوعی کار ما هم تمام شده بود. در آن موقعیت شخصاً هیچ ارتباط بی‌سیم یا عقب نداشتیم، اما فرماندهانمان خبر داشتند که ما در چه وضعی هستیم. با آمبولانس رفته عقب و وضعیت را برای فرماندهانی که در محور بودند توضیح دادم، مخصوصاً کمبود شدید آب را. با یک تانکر آب برگشتم سمت بچه‌ها. در همین مسیر، سمت راستم دیدم یکسری تانک‌صاف کشیده‌اند که متوجه شدم تانک‌های عراقی است. به راننده تانکر آب گفتم کمی بکش سمت چپ تا به اینها برخورد نکنیم. به کانال ماهیگیری که رسیدیم تیراندازی شدید بود. همان تانک‌هایی که در مسیر دیده بودیم، داشتند از پشت به بچه‌ها شلیک می‌کردند. سمت راستمان حداقل ۱۰ کیلومتر باز بود. سمت چپمان هم باز بود اما از آن

سمت فشاری روی ما نبود، چون کانال ماهی بود، ولی از سمت راستمان داشتند می‌آمدند که عقبه ما را ببندند. حوالی ظهر بود، داشتیم در مورد این وضعیت با آقای زاهدی، فرماندهان صحبت می‌کردیم که یکدفعه متوجه شدیم داریم تانک‌های دشمن را با چشم غیر مسلح می‌بینیم؛ یعنی در فاصله حدود یک کیلومتری ما هستند. فهمیدیم دارند ما را محاصره می‌کنند. دستور عقب‌نشینی آمد که در محاصره قرار نگیریم. به گردان‌ها گفتند خودتان را عقب بکشید. خودمان هم با ماشین‌های رزمی شروع به عقب رفتن کردیم. عقب‌نشینی شروع شد. رسیدیم به خط خودی و بچه‌های گردان‌ها هم کم‌کم در دسته‌های ۵۰-۴۰ تایی می‌آمدند. اما آنها که مجروح یا شهید شده بودند در منطقه ماندند. حوالی بعدازظهر کاملاً از آن منطقه بیرون آمدیم. کاری که کرده بودیم این بود که خط اول دشمن را شکسته بودیم. در فاصله دو کیلومتری، یک کمی جلوترش یک جاده شنی بود که مستقیم می‌خورد به پاسگاه زید. اینجا بچه‌های مهندسی شروع کردند به خاکریز زدن که هم جاده را داشته باشیم هم آن خط اول دشمن را که رد کرده بودیم در دستمان بماند. پشت خاکریزی که جلوی دشمن زدیم همه به هم ملحق شدیم. این منطقه تا پاسگاه زید بسته شد. عراقی‌ها هم که پاتک کردند، بچه‌ها پشت این خاکریز جلوشان ایستادند.

خاکریز را که زدیم، دیگر بچه‌ها هر چه در دلشان عقده شده بود سر تانک‌های عراقی که به سمت خاکریز می‌آمدند خالی کردند و دیگر تانک‌ها بودند و آرپی جی‌ها. این مرحله اول عملیات بود که منجر شد به پیشروی سه، چهار کیلومتری بعد از خط اول دشمن. موقع عملیات، فاصله ما تا آخرین مثلثی سمت راست بیش از دو، سه کیلومتر بود. سمت راست ما تیپ علی بن ابی‌طالب بود. بعد از آنها، مثلثی‌ها در منطقه

کوشک شروع می‌شد که لشکر نجف بود و قرار بود بیایند جلو تا نهایتاً به هم برسیم. اما آنها هم تا یک قسمت آمده بودند جلو و وضعیت مشابه ما را پیدا کرده بودند.

شبش هم دوباره عملیات انجام دادیم. یعنی از پشت همین خاکریز گفتند دوباره شروع به عملیات کنید، چون این بار دیگر می‌دانید چه باید بکنید. شهید حبیب‌اللهی فرمانده عملیات قرارگاه بود. خودش بر کارهای مهندسی نظارت داشت. دستگاه‌ها را آماده کردند، همان شب بچه‌های گردان عملیات را آغاز کردند. تانک‌های دشمن را عقب راندند، رفتند و دوباره به قسمتی از کانال ماهیگیری رسیدند و شروع کردند به خاکریز زدن. باز دو، سه کیلومتر دیگر توانستیم خاکریز بز نیم و نهایتاً نزدیک‌های صبح، دوباره دستور دادند گردان بیاید عقب. این مرحله دوم بود. شب بعد مرحله سوم به همین صورت انجام شد. بچه‌ها می‌رسیدند به کانال‌ها، شروع می‌کردند به خاکریز زدن، می‌دیدند تا صبح خاکریز تمام نمی‌شود و دوباره می‌آمدند عقب. شاید در این مدت چهار، پنج کیلومتری خاکریز زدند، اما نهایتاً موفق نشدیم. سه مرحله عملیات، غیر از مرحله اول که شناسایی بود، در طول سه شب انجام شد. در واقع این مراحل، بیشتر ضربه به دشمن بود. مرحله چهارم که تمام شد، دیگر فرماندهان صرف‌نظر کردند و نهایتاً برای مرحله پنجم تصمیم گرفتند که سمت مثلثی‌ها عملیات را انجام دهند، یعنی گفتند مثلثی‌ها را اگر بتوانیم بگیریم، اینها را به هم وصل می‌کنیم و مانع ایجاد می‌کنیم برای دشمن.

چند شب بعد در مرحله پنجم، باز بالشکر امام حسین^(ع) در مثلثی‌ها وارد عملیات شدیم که آنجا هم بچه‌ها خط را شکستند و تا مثلثی‌ها هم رفتند، ولی متأسفانه باز در مثلثی‌ها نیروها الحاق نشدند و بچه‌ها مجبور شدند بر گردند و طومار عملیات رمضان آنجا بسته شد. در همین مرحله پنجم عملیات بود که فرمانده گردان، مهدی نصر و تعدادی از بچه‌ها در همان مثلثی‌ها شهید شدند. نتیجه نگر فتن از آن همه زحمت و عقب‌نشینی دردناک بود، ولی بیشترین چیزی که ما را نگران می‌کرد ماندن بچه‌ها در منطقه بود. دلمان نمی‌خواست حتی یکی از بچه‌هایمان آن طرف بماند. دیگر آن موقع فکر و ذکرمان فقط شده بودند مهدی نصر، حاج آقا رضایی و بقیه که مانده بودند آن جلو. شروع کردیم برویم به سمت اینها و برشان گردانیم. مهدی نصر را با چند تا از نیروهایش پیدا کردیم. در آن موقع فقط می‌خواستیم هر طور شده بچه‌هایمان را بیاوریم عقب و اینها را از دست دشمن نجات دهیم، حالا در هر وضعیتی که بودند. دنبال بچه‌ها که بودیم به جایی رسیدیم که عراقی‌ها تعدادی از بچه‌هایمان را گرفته بودند و می‌دیدیم که چطور دارند رگبار بهشان می‌زنند. لحظات خیلی سختی بود. بعضی بچه‌هایمان که زخمی شده بودند و نتوانسته بودند عقب بیایند، عراقی‌ها بهشان رسیده بودند و حتی با تانک بهشان شلیک می‌کردند. اینها را با دوربین می‌دیدیم. خیلی برایمان دردناک بود. این که به کجا رسیدیم یا نرسیدیم همه‌اش فرع بود، ما برایمان اهمیت داشت که حداقل سه چهار گردان نیرو آن جلو داریم که باید سالم برگردند. الحمدالله خیلی‌شان برگشتند، اما بعضی‌ها هم ماندند، بعضی‌ها شهید شدند و تعدادی‌شان هم به اسارت رفتند. آنجا مقفودانی داریم که هنوز پیدا نشده‌اند. منطقه‌اش حدود ۱۰ تا ۱۵ کیلومتر داخل عراق است که بچه‌های تفحص هم چند باری رفتند و تعدادی را پیدا کردند، اما نه همه را.

■ **هاجر صدر هاشمی**



خاکریز را که

زدیم، دیگر بچه‌ها هر چه در دلشان عقده شده بود سر تانک‌های

عراقی که به سمت خاکریز می‌آمدند خالی کردند و دیگر تانک‌ها بودند و آرپی جی‌ها. این مرحله اول عملیات بود که منجر شد به پیشروی سه، چهار کیلومتری بعد از خط اول دشمن